

گفت و گوی کیا با کارل پوپر

گفت‌وگو کننده: حسین کمالی



آغاز

همان مدرسه که روزی صاحب کرسی بود کمتر کسی غور بسزا در آثار و افکارش می‌نمود، و بیشتر به تکرار همین کلیشه بسنده می‌شد که سهم پوپر در فلسفه علم همانا پافشاری بر ابطال‌پذیر بودن گزاره‌های علمی و مناقشه در استقراء تجربی بوده است، و تازه این آرائش هم، چون با شیوه عمل دانشمندان وفق نمی‌دهد، نمی‌باید چندان جدی انگاشته شود.

هدف من در این ملاقات گفت‌وگویی جامع و مفصل بود اما از همان آغاز احساس کردم که به تناسب حال ایشان باید نه گفت‌وگو فکر کنم و نه بیشتر. این دیدار دو ساعت به طول انجامید. فیلسوف پرتجربه درباره علم‌گرایی افراطی (Scientism) و لزوم اجتناب از آن سخن گفت که به دلیل عدم ضبط امکان استفاده از آن به دست نیامد.

گفت‌وگویی ما با تعارفات مرسوم آغاز شد. پروفیسور پوپر که مرا به عنوان مترجم منطق اکتشاف علمی به فارسی می‌شناخت، اندکی درباره زبان فارسی امروز و جایگاه آن در خانواده زبانهای ایرانی و یونانش با فارسی باستان پرس‌وجو نمود که در حد اطلاع پاسخ

روز جمعه ۲ مرداد ۱۳۷۱ بنا بر قرار پیشین برای دیدار و گفت‌وگو با فیلسوف علم ژرف‌اندیش و پرآوازه سرکارل ریموند پوپر به منزل ویلایی ایشان در محله‌ای اعیان‌نشین خارج از شهر لندن رفتم. در خانه را خود فیلسوف پیر به رویم گشود و با لبخندی مهرآمیز به تالار پذیرایی راهنماییم نمود: تالاری سرتاسر پر از کتابهای کهنه و نو با پیانویی بزرگ در یک سو و تندیس از سقراط در سوی دیگر و طرحی از چهره اینشتین بر دیوار. پوپر که اکنون نود سال دارد از بزرگترین فیلسوفان قرن بیستم است که اندیشه‌اش بویژه در روش‌شناسی علوم طبیعی و اجتماعی تأثیری عمیق داشته است. وی در این عمر دراز از شاگردی دکان نجاری به خود روزگار دیده است تا تصدی کرسی استادی و ریاست در یکی از کانونهای اصلی فلسفه علم در دنیا. دوره‌ای بود که نوشته‌هایش را در حوزه‌های گوناگون از روش‌شناسی فیزیک گرفته تا فلسفه علوم اجتماعی و معرفت‌شناسی تکاملی و کاوش در ارتباط نفس با بدن، متفکران چون ورق زر دست به دست می‌بردند و می‌خواندند و به بحث می‌گذاشتند و بر آنها تقریظ و حاشیه می‌نگاشتند، ولی از زمانی نه چندان دورتر، ورق برگشت و حتی در

گفتم. متن زیر حاصل این گفت‌وگوست.

● پروفیسور پوپر، شاید برایتان جالب باشد که بدانید آرای شما در کشور ایران مخاطبینی یافته است. هفت کتاب شما تاکنون به فارسی ترجمه و منتشر شده، و بعضاً از یک کتاب بیش از یک ترجمه موجود است. نخستین مترجم آثار شما - که بیشترین تعداد را هم ترجمه کرده - پرسابقه‌ترین مترجمان ایران معاصر است که از قضا درست هم سن خود شماست. در اوایل انقلاب ایران، انتقادات اصولی شما به شالوده‌های مارکسیسم، در کنار انتقاداتی دیگر، به دست یکی از اندیشمندان ایرانی در قالبی متقن عرضه شد، و آن انتقادات به نظر من نقش برجسته‌ای در مقابله فکری با ایدئولوژی چپ در ایران داشته است. از آن زمان تاکنون نیز توجه مستمری به نظرات شما در فلسفه علم مبذول شده است.

○ بسیار خوشوقتم از اینکه می‌شنوم در کشور شما به نظرات من توجه شده است. بتازگی کتابی هم به زبان چینی برایم فرستاده‌اند که ظاهراً در معرفی آرای فلسفی من است. متأسفم که نمی‌توانم آثاری را بخوانم که به زبان شما یا زبانهای دیگری که نمی‌دانم نوشته می‌شود... بله، چند سال پیش یک جوان ایرانی به دیدنم آمد و می‌گفت ترجمه‌ای از کتاب جامعه‌ی باز و دشمنان آن در امریکا به زبان فارسی چاپ شده، که به گفته او ترجمه خوبی نبوده است. گفت مایل است کتاب را از نو ترجمه کند، اما دیگر خبری ندارم.

● از قضا ترجمه‌ای جدا از آن که در امریکا چاپ شد، بعداً به قلم مترجمی توانا انجام گرفت و در ایران انتشار یافت که بسیار سلیس و وفادار به متن اصلی است، و واقعاً یکی از بهترین ترجمه‌های آثار شما به فارسی می‌باشد.

○ از شنیدن این مطلب خوشحالم. اما مگر چاپ چنان کتابی در کشور شما با ممانعت یا حتی آزار سیاسی برای مترجم و ناشر روبرو نمی‌شود؟

● نخیر، تا جایی که من می‌دانم هیچ ممانعت رسمی برای انتشار آن کتاب در کار نبوده، و هیچکس هم برای ترجمه و نشر آن کتاب مزاحم مترجم یا ناشر نشده است. مطالب کتاب البته در ایران نیز مانند کشورهای دیگر هم موافق پیدا کرد هم منتقد. برای همین مقالاتی در بررسی، نقد، و حتی تخطئه آن کتاب در ایران انتشار یافت. بعضی نویسندگان هم بودند که از سر تعصب در آمدند و از بدگویی به شما که مدافع دموکراسی و لیبرالیسم غرب هستید، و از هتاک‌ها به ناقدان داخلی جوامع بسته و حکومت‌های استبدادی چیزی فروگذار نکردند و نمی‌کنند.

○ خوب در تشخیص اینکه من مدافع دموکراسی و لیبرالیسم هستم اشتباه نکرده‌اند.

● مخالفان جامعه‌ی باز شما در ایران، گذشته از مارکسیست‌ها، به نوعی از فلسفه‌ی مارتین هیدگر Martin Heidegger تأثیر پذیرفته‌اند و از چنان موضعی در آرا و فلسفه‌ی نقادی شما مناقشه کرده‌اند.

○ بله، نگاه من به فلسفه با نگرش هیدگر فرق دارد. فلسفه او فلسفه‌ی عجیبی است که در اروپا، خصوصاً آلمان، نفوذ و گسترش زیادی داشته است. نفوذ و گسترشی که در حوزه فلسفه محصور نمانده، بلکه در هنر و ادبیات و نظایر اینها هم وارد شده است. زبان این فلسفه برای من کاملاً نامفهوم است. همان‌طور که در هوای آلوده

نمی‌توان به آسانی نفس کشید، با زبان ابهام‌آمیز و سنگین هیدگر هم نمی‌توان روان و روشن فکر کرد. هیدگر ابتدا پا جای پای هگل گذاشته و زبانی مغلق و «آلوده» درست کرده است، و رفته رفته چندان بر «غلظت» و تکاثف و تیرگی زبان افزوده تا فروغ اندیشه یکسره فرو مرده و همه جا را تاریکی و سیاهی فراگرفته است. در فلسفه هیدگر هیچ راه روشنی از هیچ سو پیدا نیست، و برای هیچ پرسش فلسفی نمی‌توان پاسخ صریح و تبیین معین یافت. انداختن فکر در آن قالب حقیقتاً نوعی شست‌وشوی ذهنی یا بهتر بگویم «آلایش ذهن» است، و این‌گونه آلوده کردن ذهن، خیانت به عقل می‌باشد.

اخیراً کتابی هفتصد، هشتصد صفحه‌ای درباره پارمنیدس فیلسوف پیش سقراطی یونان به دستم رسیده که نویسنده‌اش مذاق هیدگری دارد. من از اینکه نویسنده محبت کرده و کتابش را برایم فرستاده است بی‌اندازه ممنونم، ولی متأسفانه نتوانستم بروشنی بفهمم لب مطلب در آن کتاب قطور چیست، و هدف از آن همه درازنویسی حل یا تبیین کدام مسأله فلسفی بوده است.

خود هیدگر هم به نظر من آدمی واقعاً بزهکار (criminal) بود



پروفیسور کارل پوپر در ۹۰ سالگی، در منزل شخصی

[در این هنگام پوپر به آرامی بلند شد و کتابی را از میان کتابهای فراوانش بیرون کشید و آورد تا بدان استناد کند. عنوان کتاب *Nachlese zu Heidegger: Dokumente zur Seinen Leben und Denken* بود سپس ادامه داد.] این کتاب را که می‌بینید یکی از شاگردان پیشین هیدگر به نام گیدو اشنیبرگر Guido Schniberger تألیف کرده، و در آن مدارکی را از همکاری مارتین هیدگر با حزب نازی برملا نموده است. اشنیبرگر چند سال پیش فوت کرد. وقتی این کتاب را نوشته بود، هیچ ناشری حاضر به چاپ آن نمی‌شد، تا آنکه سرانجام در ۱۹۶۲ به هزینه خودش آن را در سوئیس منتشر کرد. اکنون هم این کتاب نایاب است. مثلاً به این تصویر نگاه کنید که هیدگر را در جمع رسمی افسران نازی نشان می‌دهد (تصویر روبروی صفحه ۱۴۴ آن کتاب)... [دوباره پوپر برخاست و این بار دو جلد کتاب را با هم آورد]... این دو نسخه از کتاب اصلی هیدگر *Über Sein und Zeit* هستی و زمان است. یکی چاپ اول است که در ۱۹۲۶ منتشر شده؛ صفحه‌های هدائیه را ببینید، نوشته «تقدیم به ادموند هوسرل با ارادت صمیمانه». دومی همان کتاب است که در

۱۹۴۱، یعنی بحبوحه اقتدار نازیها در آلمان، تجدید چاپ شده، و جالب این است که صفحه اهدانیه در این چاپ حذف شده است. در چاپهای بعد از ۱۹۵۳ آن صفحه دوباره برگردانده شد. تأسف بیشتر در آن است که آدمی شریف و دوست داشتنی مثل هوسرل Husserl Edmund را نازیها اصلاً به محیط دانشگاه فرایبورگ و کتابخانه‌اش راه نمی‌دادند، در حالی که هیدگر با آن ادعای «ارادت صمیمانه» به هوسرل، مسلماً می‌توانست به عنوان رئیس همان دانشگاه در آن زمان، با آن همه نفوذی که در دستگاه نازیها داشت، وضع را دست‌کم از آنچه بود برای هوسرل بهتر سازد. تا جایی که من می‌دانم، هیدگر حتی در پیروزی حزبی هیتلر فعالیت مؤثر داشته است. البته ممکن است کسی در مقام انسانیت انسان خوبی نباشد، اما در مقام فیلسوفی بتواند فلسفه‌ای خوب و محکم بنا کند. اما فلسفه هیدگر نیز همان‌طور که اشاره کردم فلسفه خوبی نیست. به علاوه بنا بر تعالیم هیدگر که روحیه و خلقیات هر فیلسوف را مقوم فلسفه آن فیلسوف می‌انگارد، دیگر نمی‌توان چنان تفکیکی را در مورد خود او انجام داد.

● پروفیسور پویر، می‌خواهم از شما درباره مطلبی بپرسم که در نوشته‌هایتان کمتر بصراحت از آن سخن گفته‌اید. سؤال من این است که نظر شما درباره مذهب چیست؟

○ من را از فیلسوفان شاک در وجود خدا می‌توان شمرد، اما درست نیست که گفته شود من به اخلاق و مذهب اعتقاد ندارم. اخلاق و مذهب در نظر من از اهمیت عقلانی بسیار برخوردارند، چون اخلاقیات را هرگز نمی‌توان به عناصری خارج از حوزه اخلاق فروکاست یا تحویل نمود. پرسشهای اخلاقی به نظر من بسیار دشوار و در عین حال بسیار ساده‌اند. سادگیشان در آن است که هر چند بر ما روشن نیست کدام کارها را باید انجام داد، دست‌کم برایمان روشنتر است که چه کارهایی را نباید انجام داد. مثلاً این که شقاوت در همه حال مطلقاً ممنوع است، برای ما یک اصل کاملاً تخلف‌ناپذیر است. سایر اصول اگرچه استثنا‌بردار باشند این یکی نیست، و هرگز نباید از آن ذره‌ای تخطی کرد. برای من این یک حکم اخلاقی و اگر بهتر می‌پسندید یک حکم مذهبی است، چون با هیچ حکمی خارج از حوزه اخلاق تبیین شدنی نمی‌باشد. هر آدمی باید از این اصل اخلاقی نتیجه بگیرد که حتی اگر او خودش آماده تن دادن به آزار و شکنجه باشد، هیچ آدم شریف دیگری مجاز به اعمال شکنجه به روی او نخواهد بود. این حکم بیان دقیقتر یکی از اصول بسیار عمیق و دل‌انگیز سقراط است که می‌گوید تحمل بی‌عدالتی همیشه بهتر از تحمیل بی‌عدالتی است. این حکم روشن بی‌شبهه از زبان سقراط است، اگر چه افلاطون آن را در محاوره گورگیاس آورده که به ذائقه من پر از لفاظی و آکنده از استدلالهای مخدوش است. کمتر کسی در عمل به این اصل پایبند است. از قضا با قبول همین اصل اخلاقی، دیگر جایی برای مارکسیسم نمی‌ماند، چون مارکسیسم وعده‌های بزرگ می‌دهد، و برای دست یافتن به آن وعده‌ها دعوت به مبارزه می‌کند، و در این میان هیچ پروایی از توسل به ظلم و شقاوت ندارد. به نظر من همه کس، خواه معتقد به خدا باشد خواه نباشد، در زندگی خود را به بعضی اصول اخلاقی پایبند می‌یابد، و باید هم چنین باشد. کار من البته موعظه و نصیحت نیست، و ترجیح می‌دهم در این باره دیگر چیزی نگویم. من در نوشته‌هایم نیز کوشیده‌ام موعظه نکنم، یا اگر هم ناگزیر از نصیحت‌گری شده‌ام، دست‌کم غیر مستقیم باشم. می‌دانید آدمی وقتی پیر می‌شود، خواه ناخواه تمایل به نصیحت‌گری پیدا می‌کند، ولی آدمی که زیاد به موعظه سرگرم شود، خودش را

فریب می‌دهد.

● آخر مذهب بدون خدا مگر تناقض‌آمیز نیست؟

○ من تناقضی نمی‌بینم. اولاً من مانند کانت معتقدم الزام ما به اخلاقیات اساس عقلانی دارد، و فضیلت عمل اخلاقی در پاداش آن نیست بلکه فضیلتی ذاتی است. قبلاً اسم پارمنیدس به میان آمد. اخیراً مقاله کوتاهی درباره اندیشه این فیلسوف نوشته‌ام، و کوشیده‌ام نشان دهم او جهان را چگونه می‌دیده است. آن طور که من می‌فهمم، نزد پارمنیدس، نور از جنس عدم، خلأ، خیال، زوال، حرکت، جوانی، گرمی و خواهش است؛ در حالی که شب از جنس تاریکی، وجود، ملأ، ماده، پیری، مرگ، سکون، ابدیت، و حقیقت می‌باشد. این‌گونه نگرش به عالم نیز نوعی نگرش ارزشی یا مذهبی است. اتفاقاً یکی از دوستانم، سر برایان مگی Brian Magee، که درباره اندیشه واگنر تحقیق نموده، وقتی مقاله مرا خواند می‌گفت ظاهراً واگنر موسیقیدان نیز تصویری مشابه پارمنیدس فیلسوف داشته است.

● آیا خود شما هم چنان تصویری دارید؟

○ به هیچ‌وجه. در نظر من، حقیقت زنده و جوشان است نه مرده و بی‌تحرک. آن نگرش پارمنیدسی، در اساس ماده‌گرا (ماتریالیستی) است. یک مذهب مادی صرف، و این شکل ماتریالیسم مانند سایر شکل‌های آن باطل است. ماتریالیسم هیچ‌گاه به مبانی نظری خود وفادار نمی‌ماند، و همیشه ناگزیر است مفروضاتی اضافی را در کار آورد که با ماده‌گرایی صرف منافات دارند. برای همین، مبانی علوم، مبانی ماتریالیستی نیستند. به این تعبیر، حتی فیزیک علم مادی صرف نیست. کانت اصولاً استدلال می‌کرد ماده در اساس توهمی بیش نیست، و آنچه حقیقتاً وجود دارد، نیروها و میدانهای نیرو هستند. من البته این نظر کانت را نادرست می‌بایم، ولی بسیاری فیزیکدانهای مادی اندیش متجددی که به همین نظر متمایل‌اند، بی‌آنکه به شالوده‌ها و نیز پیامدهای متافیزیکی آن واقف باشند، به طور خاص، فیزیکدانهای هوادار نظریه مهبانگ درباره پیدایش کیهان را می‌گویم.

● راستی شنیده‌اید که اخیراً می‌گویند شواهد تجربی پرقوتی در تأیید همین نظریه مهبانگ پیدا شده است؟

○ بله شنیده‌ام، و گزارش کار علمی آن دانشمندان را خوانده‌ام. هر از چند گاهی از این دست «شواهد» پیدا می‌شود. اما حقیقت این است که یافته‌های تازه، استوارتر از نمونه‌های قبلی نیستند.

● به یاد دارم چند سال پیش کتابی خواندم با عنوان میدان نیرو. تکون جهان‌بینی از فارادی تا اینشتین که ریشه‌های تاریخی - فلسفی نظریه کلاسیک میدانها را موشکافانه بررسی می‌کرد و ظاهراً زیر نظر شما نوشته شده بوده است.

○ بله آن کتاب حاصل پژوهش یکی از دانشجویان سابق من بود.

● کتاب دیگری هم درباره شالوده‌های فلسفی علوم تجربی هست که می‌خواستم نظرتان را درباره‌اش بپرسم، و آن کتاب مبادی مابعدالطبیعی علوم جدید نوشته ادوین آرتور برت E.A. Burt است.

○ بله، آن کتاب سالها پیش چاپ شد. گمان می‌کنم اوایل دهه

۱۹۳۰ بود...

● ... چاپ اول ۱۹۲۴ و چاپ اصلاح شده ۱۹۳۲.

○ درست است، همان حدود بود. به نظر من نویسنده آن کتاب از معدود افرادی بود، که در فلسفه علم حرف حساب زده‌اند، و کتابش بسیار خواندنی است. مطالب آن کتاب از کارهای حلقه وین بسیار بهتر است...

● واقعاً نگارش آن کتاب را از فعالیتهای حلقه وین مهمتر می‌شمارید؟!



نیز بنماید. خود من آن انتقادات گذشته را به فلسفه متأخر ویتگنشتاین وارد نمی‌دانستم، اما فایرابند ظاهراً اشتیاق داشت بر همان مبانی اصرار بورزد.

● از قضا ایمره لاکاتوش Imre Lakatos در یکی از نوشته‌هایش بصراحت می‌گوید که فایرابند از شاگردان پر و پاقرص شما بوده است...

○ من نوشته‌های آن شخص را نمی‌خوانم. بارتلی W.W. Bartley به من می‌گفت در یکی از نامه‌هایی که بین لاکاتوش و فایرابند مبادله شده، خوانده بود آن دو با هم تبانی کرده بودند تا من را از میان بردارند. آنقدر بی‌اعتنایی عمدی به آرا و آثار من در نوشته‌های اینها، نتیجه آن تبانی بود.

● پروفیسور پوپر، شما در آثارتان همیشه از راهبرد سایر فیلسوفان به مسائل فلسفی انتقاد کرده‌اید. مثلاً رهیافت «غالباً متبوع» را در آموزش فلسفه شیوه‌ای بی‌ثمر شمرده‌اید، یا سنت زبان کاوی فلسفی را کارساز ندانسته‌اید. به نظر شما چطور شده است که این راهبردها همچنان در فلسفه پایدار مانده و تقویت هم شده‌اند، تا جایی که حتی خود شما در بعضی از نوشته‌هایتان وقتی خواسته‌اید برهان بیاورید، به نتایج فیلسوفان پیرو همان شیوه‌ها اتکا کرده‌اید؟

○ اولاً انتقاد من از روش «غالباً متبوع» در آموزش فلسفه ضمن خطابه‌ای بود که چهل سال پیش به عنوان رئیس گروه فلسفه علم ایراد کردم. هدف اصلی من از طرح مطلب به آن صورت، در واقع دفاع از ویتگنشتاین بود در برابر ناقدان آن روش. آن هم کاری بود در حاشیه فعالیت من، و ابدأ جزو جریان اصلی فلسفه من قرار نمی‌گیرد. سخن من با فیلسوفان تحلیلی یا زبان کاو هم این بود که مشکل تنها در تبیین و توضیح مفاهیم به کار رفته در زبان نیست. آدمی برای دیدن باید چشم هم داشته باشد، و گر نه تنها با دستمال کشیدن و پاک کردن شیشه عینک چیزی نمی‌توان دید. فیلسوف تحلیلی مشهور، گیلبرت رایل Gilbert Ryle هم که مخالف سرسخت نظر من بود، بعدها نامه نوشت و رسماً حرفش را پس گرفت. اما اینکه گفتید من جایی به نتایج این دسته از فیلسوفان اتکا کرده‌ام، چنین چیزی یادم نمی‌آید.

● منظورم اتکای شماست در کتاب *The Self and its Brain*

نفس و مغز وابسته به آن به برهان ساوول کریپکی Saul Kripke در رد مطابقت و تناظر فرایندهای روانی با فرایندهای درون مغزی.

○ بگذارید آن کتاب را بیاورم... بله فهرست نشان می‌دهد نام کریپکی دو بار در کتاب آمده است... یک بار در کتابشناسی... و یک بار دیگر هم... نوشته‌ام «دو نقد پرفوت از ادعای مطابقت یکی نوشته یارویس تامسن Jarvis Thomson، و دیگری از ساوول کریپکی است؛ هر دو انتقاد به نظر من خوب از عهده ابطال آن ادعا برآمده‌اند.» البته بعد از این اشاره برهان خودم را آورده‌ام، و ذکر نام آن دو نفر تنها برای ارجاع به نمونه‌ای از استدلال دیگران بوده است. می‌بینید تکیه‌ای به استدلال آنها نکرده‌ام.

● پروفیسور پوپر، از میان این همه کتاب و مقاله که در معرفی یا نقد آرای شما نوشته شده، به نظر خودتان، چه کسی فلسفه شما را بهتر از دیگران شناخته و معرفی یا نقد کرده است؟

○ می‌توانم بگویم دیوید میلر David Miller آرای مرا بهتر فهمیده است. دیوید میلر البته آرای جداگانه‌ای برای خود دارد و کاملاً با من همفکر نیست، اما گمان می‌کنم در شناختن و شناساندن آرای من موفق بوده، و در نقد گفته‌های من دست روی نکات حساسی گذاشته است.

○ نگفتم مهمتر، گفتم بهتر است. ببینید، حلقه وین اهمیت بسیار پیدا کرد چون انسانی بسیار لایق و محبوب آن را اداره می‌کرد، و آموزش را سر و سامان می‌داد، و باعث اعتبار آن می‌شد؛ و او اوتو نورث Otto Neurath بود. هم خود نورث آثار خوبی پدید آورد، هم کل مجموعه حلقه وین. اما افراط هم در کارشان بود، بخصوص کارناپ با اصل اثبات‌پذیری، آن‌قدر پاپی می‌گذاشت که می‌گفت متافیزیک را باید یکسره برانداخت، و این البته درست نبود. در حالی که برت در آن کتاب خوب نشان داده نظریه‌پردازیهایی علمی چه اندازه متأثر از ملاحظات فلسفی است، که دانشمندان خواسته یا ناخواسته آنها را مسلم می‌انگارند. باید اذعان کرد بعضی کسانی که به اسم متافیزیک یا فلسفه قلم زده‌اند، متأسفانه مثتی حرف نامفهوم را از روی دست همدیگر نقل کرده‌اند. برای نمونه، ترجمه‌هایی که از آثار فلاسفه یونان قدیم در دست داریم، و این‌قدر مورد ارجاع بوده‌اند، گاه کاملاً نامفهوم‌اند. عذر مترجمان اغلب این است که ترجمه آنها ترجمه «دقیق» و «وفادار» متن اصلی است. اما آخر این درست نیست که آدمی وقتی معنای متن اصلی را نمی‌فهمد در ترجمه‌اش چیز نامفهومی بنویسد تا دیگران هم نفهمند و سر در گم بمانند. انصاف این است که مترجم هر جا معنای نوشته را در نمی‌یابد، در حاشیه توضیحی درباره معنای محتمل بیاورد یا دست‌کم بگوید که مثلاً عبارت اصلی پیچیده و مبهم بوده است.

● آموزه‌های چه کسانی را شما در فلسفه علم مهمتر می‌شمارید؟
○ در نظر من، آنری پوانکاره Henry Poincare فیلسوف، ریاضیدان و دانشمند فرانسوی، نویسنده کتاب مهم *Science et l'hypothese* علم و فرضیه از همه برجسته‌تر است. فیلسوف امریکایی پرس C.S. Peirce هم در قسمتی از آثارش آرای بسیار خوبی مطرح کرده است.

● درباره رهیافتهای تازه‌تر به فلسفه علم نظرتان چیست؟
بخصوص منظورم رهیافت ساختاری یا سمانتیک است که بعضی فیلسوفان متأخر مانند ون فراسن B. Van Frassen پیش گرفته‌اند.

○ همه‌اش حرف بی‌ربط است. در علم یا فلسفه، باید اول مسأله‌ای جدی داشت و برای حل آن کوشش کرد. حال آنکه عده‌ای گاه مقاله یا کتاب می‌نویسند تا شهرت و مقام پیدا کنند، و معلوم نیست مسأله‌ای جدی در کار باشد. بسیاری از نوشته‌ها که این روزها به اسم فلسفه علم انتشار می‌یابد، از همین قبیل است، و من آنها را دنبال نمی‌کنم.

● از شاگردان پیشین خودتان، گویا پروفیسور فایرابند Paul Feysabend هم آرای غریبی در فلسفه علم دارد که با مبانی روش شناختی شما نیز ناسازگار است.

○ بله. این آقای فایرابند یک وقتی به شاگردی من مباهات می‌کرد، ولی امروز اکراه دارد یادای از آن زمان بکند. اولین ترجمه کتاب جامعه بلا به آلمانی را ایشان انجام داد، ولی بعدها به تجدید چاپ همان ترجمه راضی نمی‌شد، مبادا همقطاراننش به پوپرگرایی متهمش سازند. در همان ترجمه، فایرابند کوشیده است انتقاداتی را که من قبلاً به فلسفه اول ویتگنشتاین وارد کرده بودم، متوجه فلسفه متأخر وی